

خالی مجسمه ی داماد رو به روی عروس پیداست . سطح میز ناهارخوری را نور چراغ سقفی روشن کرده است . کلاه سیاه خلبانی با طوق طلایی روی میز دیده می شود . کت سیاه خلبانی هم پشت یکی از صندلی ها آویزان است . مرد دور اتاق چرخ می زند و دوباره رو به روی قاب عکس می ایستد .

- به همه گفتم برید کنار . سایه های سیاه همین طور که اشک می ریختن آروم آروم از ما دور شدن . اول خودم اوادم پشت . پامو تو دیواره ی خاک فرو کردم . آقای داماد کف دستم بی تابی می کرد . همه ی سایه های سیاه اشک می ریختن . مادرت هم کنار سایه ها بود . آقای داماد می خواست زودتر بیاد کنارت . سه بار ... سه بار مشتامو پراز گل کردم . هیچ کس ندید که بار سوم آقای داماد لایه لایه گلا اومد پشت . هیچ کس ندید . دیگه ترس ... دیگه تنها نیستی ... غروب که مادرت اومد خیره شد به قاب عکس روی دیوار . گفتم سرشو بالا گرفته تا هواپیما تو رو تماشا کنه ...



غروب که مادرت اومد خیره شد به قاب عکس روی دیوار . گفتم ، سر تو گرفته بودی بالا تا هواپیما تماشا کنی . گفتم ، دوساله بودی . گفتم ، روز تولدت بوده ، بالباس سفیدی که خودت برات دوخته بوده رفتی تو حیاط . همون وقت یه هواپیما رد می شه ، تو داری به هواپیما نگامی کنی و می خندی که ازت عکس می گیرن .

یادته می گفتمی می ترسم . گفتم چی ؟ گفتم ترس . یادته چه قولی دادم ؟ حالا دیگه تنها نیستی ، بعد پرسیدی پس تو چی می شی ؟ گفتم ، من هیچی نمی شم ... الان همون هیچی ام .

دیگه ترس الان آقای داماد کنارته ، ترس ، مادرت گفتم ، لباش سفید بود . گفتم ، لباشو خودم براش دوخته یادم . رو به روی قاب عکس زن جوانی پشت

و پترین ایستاده و با کف دست به شیشه تکیه زده است . نور لامپ داخل و پترین روی اشیا تابیده است . گوشواره ، ساعت زنانه ، گردنپند لاجورد ، دمپایی نقره ای ، شانه ، گیره ی مو و دسته ای مو . مجسمه ی گچی عروسی کنار قاب عکس زن دیده می شود . جای

مسئله
لانچل
وراثت
Jesse
Skvortsov

یوزف اشکورسکی
ترجمه
اسدالله امرایی

یوزف اشکورسکی در سال ۱۹۵۱ از دانشگاه پراگ فارغ التحصیل شد و سپس با عنوان نویسنده آزاد و سردبیر مجله مشغول به کار شد .

اولین رمان او با عنوان "بزدلها" در سال ۱۹۵۸ چاپ شد و بلافاصله پس از انتشار توقیف گردید . پانویف این کتاب ، ادبیات رئالیسم سوسیالیستی در چکسلواکی به پایان رسید .

بعد از اشغال چکسلواکی در ۱۹۶۰ به کانادا مهاجرت کرد و در دانشگاه تورنتو به تدریس ادبیات پرداخت .

اشکورسکی ۳ رمان دیگر هم با نام های "ساکسیفون پاس" ، "مهندس روح انسانی" و "گوراک عاشق" و چند مجموعه داستان دارد .

میهن ما ضمن دراز کردن دست یاری برادرانه به بسیاری از ملل جهان ، تعداد زیادی ازدانشجویان سیاه پوست آفریقایی را پناه داده بود چندانای از آنها توی شهر ما آموزش مقدماتی زبان چک را می گذرانند آنها بعدا نام نیک ملت ما را به فراسوی مرزهای ما می بردند اما برادر من آدولف خوشبختی اش فدای دوستی و علاقه بیش از حد آنها به هم میهنان ما شد .

ما چرا از این قرار بود ؟ آدولف دو سال تمام عاشق یا نابرجکوا ستاره سینما بود و در این مدت بیشتر از دوستان نامه برای او فرستاد . میزان علاقه ای که نابغه معروف سینما به او نشان می داد اصلا قابل قیاس نبود به همین دلیل آدولف دنبال فردی مورک افتاد که هیکل ترکه ای اش تقریباً به آن هنر پیشه یی وفا شبیه بود .

پدر و مادر از تصمیم او استقبال کردند چون فردی دختر حرامزاده دبیر هسته حزبی در کارخانه جوراب بافی لنتکس در شهر "ک" بود .

از خانواده ای با آگاهی طبقاتی عالی بود هیچ چیزی جز یک عیب کوچک دوست دختر آدولف خانواده ما را آزاد نمی داد . آن هم به خاطر اسم کوچک او بود یک روز که فردی به خانه ما آمده بود همراه با آدولف و گیتار او به زبانی خارجی آواز خواند . پدرم بی تابانه می خواست ریشه آن آواز بداند و فردی گفت که از آوازهای سیاهان آمریکا است و غزلی بر ضد تبعیض نژادی است پسر کلی کف زد و در مورد مبارزه سیاهان برای برابری حرفهای زد و آن را ستود بعد هم ناگهان خیلی عصبانی شد و سرخ و سیاه شد و نژاد پرستان آفریقای جنوبی را به باد انتقاد گرفت . مادرم هم عصبانی شد و در نتیجه جو دوستانه ناشی از بحث ، پدر از فردی پرسید چرا دختری کاملاً مترقی و فعال از سازمان جوانان کمونیست یک اسم انگلیسی روی خودش گذاشته است . فردی از شنیدن این حرف سرخ شد و گفت که حالا می تواند راز اسم خود را بر ملا کند ، چون قبول کرده است که پیش از امتحان نهایی در مراسم رسمی با آدولف پیمان ازدواج ببندد پدر از تصمیم قلب خوشحال شد زیرا طرفدار ازدواج جوانان در سنین پایین و باروری بود که مقامات مربوطه آن را تشویق می کردند تا جلوی کاهش جمعیت را بگیرند بعدم از فردی خواست که فوراً راز اسمش را بگوید او گفت : " من اسمم را از پدرم به ارث بردم . اسم او فردریک پوزیتو واسر من براون بود کارگر مهاجری از کارولینای جنوبی از ارتش سوم ایالات متحده به فرماندهی ژنرال جورجی پاتن ، در فیلسن مادرم را فریب داد بعدم به خاور دور منتقل شد " پدر جالش گرفته شد " یک آمریکایی ؟ اما بعدا " که فردی توضیح داد حالش جا آمد و پرسید : کارگر مهاجر بود ؟ فردی برای آنکه پدر را از ناراحتی در آورد و علاقه او را به مبارزه سیاهان علیه ستم می دانست فوراً گفت : بلی بملاهو پدر من سیاه بود " برخلاف انتظار دلسردی پدرم از بین نرفت .

روزهای بعد راه افتاد و رفت و از کتابخانه خلق شهرداری کتابهای یکی را به اسم لیسنکو آورد و جوابهای آن را قانع کننده نیافت و بعد هم رفت و یک جلد کتاب وراثت کشیش مندل را آورد با کلی عکس انواع نخود سفید ، سیاه و خاکستری . با دقت و وسواس تمام آن را مطالعه کرد بعدها که فردی توی خانه ما آواز سیاهان را به زبان خارجی خواند پدرم از او پرسید " ببینم دختر ، این پدر تو سیاه سیاه بود یا سیاهی اش روشن بود فردی گفت : خیلی سیاه بود " فردی سفید سفید بود و چشمهای درشت مشکی و خوشگلی داشت .

همان حال مردم را با قانون وراثت آشنا می کردند که طبق آن پدر و مادر سفید می توانند فرزندی سیاه به دنیا بیاورند چون زن اولیه آنها سیاه بود این کار را به این دلیل می کردند که اگر بچه فردی به چک ها شبیه نبود آپرویش حفظ شود رفیق مورک بازهم پیداشد و صدای کشدار او از ایوان هم شنیده می شد که داد می زد پدر ، مادر ، مارگارت و آدولف آپروی دخترک یعنی فردی را می برند و توی شهر بی حیثیت اش میکنند برای او یعنی رفیق مورک در دسرهایی درست می کنند که خیلی بیشتر از حد ظرفیت اش در اثر خطاهای جوانی سرش آمده بود .

با آنکه پدر هوشمندانه خودش را دشمن اخلاقیات بورژوازی می دانست سعی کرد قصد و نیت خود را توضیح دهد اما به هر حال موفق نشد . اما بشنودن از آدولف که حسابی به هم ریخته بود و غیر از قانون مندل از چیزی حرف نمی زد این قضیه شک مدیر دبیرستان رفیق پاول بیهوا و کارا برانگیخت که روزهای یکشنبه با دقت از سر میزتوی کافه برانک او را می پایید که وارد کلیسای کاتولیک می شد بعدها کلیسای پروتستان چک و برادران انجیلی را هم زیر نظر گرفت می خواست بداند آیا به سلک راهبان در آمده است که در جلسات مذهبی شرکت می کند او به سلک آنها در نیامده بود اما به توجه به بحران روحی اش هر کس را که در هر موقعیتی گیر می آورد . حتی رفقای کاملاً غریبه را با وضع نامزدش فردی و قوانین کشیش مندل آشنا می کرد .

فردی سرانجام بعد از کلی جار و جنجال و دعوا و مرافعه او را رها کرد . آخرین باری که با گیتار آدولف همراهی کرد آنها با هم آواز اعتراض آمیز " عروسک تازه ای برای من بیاور " را خواندند .

پشت عکس رئیس دولت قایم شده بودم شنیدم که فردی اعلام کرد که از دست دیوانگی های توخل شدم من دیگر نمی توانم با تو بسازم . همه حقیقت را هم به تو نگفتم ام محض خاطر جمعیت می گویم مادر پدر من فردریک پوزیتو واسر من براون زاپنی بوده پدر بزرگ او را هم که با غل و زنجیر بردگی از آفریقا آوردند پیگمه بود با توجه به اینکه یک ثلث مادرم کولی جهود بود احتمال زیادی دارد که یک کوتوله سبز پزایم و بابای تو هم خودش را چر بنده که به رفقا حالی کند حالا بابا مندل یابی مندل اش ، خلاصا حفظ ما رفیق کودن خرفت !

این حرف را که زد رفت و پشت سرش را هم نگاه نکرد و برادر من که خوشبختی اش به حضور دانشجویان آفریقایی بود ، نتوانست پدر شود . مدتی بعد فردی دوقلو زایید یک پسر و یک دختر سرخ و سفید . قانون مندل هم در مورد این پدیده کوچکترین حرفی نزده بود .

" پدرم آنقدر سیاه بود که موقع جنگ او را برای استتار می فرستادند ، شبها او را برهنه می کردند و می فرستادند به خطوط مقدم آلمانی ها ، چون کاملاً نامرئی بود " پدرم دوباره تولب رفت و دیگر حرفی نزد .

آن شب به آدولف توصیه کرد بی معطلی رابطه اش را با دختر آن مرد سیاه پوست قطع کند .

آدولف جلوی او در آمد و گفت : " من نژاد پرست نیستم " پدر گفت : من هم نیستم . اگر فردی دختر سیاه پوستی بود او را روی چشم خودم جا می دادم بهترین عروس میشد .

از دواج با یکی از افراد نژاد مغلوب بدون شک سابقه طبقاتی و مبارزاتی ما را محکم می کند . اما او سفید است خطر هم از همینجا سرچشمه می گیرد با توجه به قوانین ارتجاعی مندل او بچه سیاهی برای تو می آورد همین هم باعث رسوایی می شود "

آدولف دادش در آمد " رسوایی یعنی چه ؟ سیاه یا سفید چه فرقی می کند ؟ پدر برایش توضیح داد : چه کسی باور می کند که این بچه سیاه مال تو باشد همه خیال می کنند او حاصل زحمت یکی از این میهمان های سیاه سوخته آفریقایی ما باشد . تازه آن وقت کلی هم سرکوفت به زنت می زنند به همین دلیل هم باید معطل نکنی و قبل از اینکه دیر شود رابطه ات را با او قطع کنی "

آدولف سرخ و سفید شد و گفت : " همین الان هم خیلی دیر شده اصلا نمی شود رابطه را قطع کرد " سکوت سنگین و مرگباری افتاد ، فقط گاهی تاله مادر و غرغر پدر سکوت را می شکست . از آن روز به بعد آدولف هم به مطالعه دقیق اصول وراثت مندل مشغول شد .

بدون شک کار از کار گذشته بود ، من کوچکترین تردیدی نداشتم ، چون آدولف فردی را خیلی بیشتر از یا تا برچکوا دوست داشت هر چند برای او نامه ای نفرستاده بود مادر فردی کارگر کارخانه نساجی و دبیر حزب به خانه ما دعوت شدند و من پشت قاب عکس بزرگ رئیس دولت که دخمه گاو صندوق مادر بزرگ را پنهان می کرد قایم شدم و گوش ایستادم حرفهای مادرم را شنیدم که از سن خیلی کم بچه ها می نالید و درخواست تایید کتبی دبیر حزب را می کرد که به کمیته خاصی بفرستند و در صورت نیاز کورتاژ یا چیزی شبیه به آن دچار مشکل نشوند نفهمیدم چرا رفیق مادر " خانم مورک " عصبانی شد و قبول نکرد که با کمیته هماهنگ کند و در راه به هم کوبید و رفت ، در حالی که در سایر موارد به عنوان زنی که آگاهی طبقاتی دارد به کمیته ها ، شوراهای واحد های از همه نوع اعتماد کامل داشت .

کار به همین جا تمام نشد رفیق دبیر هسته حزبی کارخانه جوراب بافی لنتکس در شهرک ما را جدا غافلگیر کرد .

مدتی بعد پدر ، مادر و خواهر بزرگم مارگارت و حتی خود آدولف دوره افتادند توی شهر که پدر فردی فردریک پوزیتو و اسر من براون سیاه مهاجر بود و در

افتخاری را که در بازی فوتبال به دست آورد و قهرمان قهرمانان فوتبال کشور شد تا آخر عمر با او بود . در سن بیست و دو سالگی در تصادم اتومبیل کشته شد .

بعد از ظهوری بارانی او را به خاک سپردند . وسط مراسم تدفین کشیش یادش رفت از چه حرف می زند . همه سر قبر منتظر ماندند تا به یاد بیاورد .

بعد یادش آمد . گفت : " این جوان فوتبال بازی می کرد " .

ریچارد براتیگن Richard Brautigan در ۱۹۳۵ در واشنگتن به دنیا آمد و از سن شانزده سالگی داستان نویسی را شروع کرد . اولین رمان او با عنوان " صید ماهی قزل آلا در آمریکا " هست که این رمان توسط " هوشیار انصاری فر " ترجمه شده اما هنوز به چاپ نرسیده تعدادی از داستان های او در ایران ترجمه شده و در نشریات مختلف از جمله " گلستانه " به طبع رسیده .

براتیگن در سال ۱۹۸۴ خودکشی کرد او جزو نسل " بیت " محسوب می گردد ، بیت " یامی نی مالیستی " داستان های بسیار کوتاهی هستند که در یک نشست می توان آنها را خواند و به پایان برد .



ریچارد براتیگن / ترجمه اسدالله امرایی